

گزیده‌هایی از اخلاق صغیر

نوشته تئودور آدورنو

ترجمه هاله لاجوردی

برای مارسل پروست - فرزند والدینی مرفه، کسی که چه از سر استعداد، چه از سر اشتیاقی مفرط، چه در مقام هنرمند، چه در مقام محقق، وارد حرفه به اصطلاح فکری شده است - با کسانی که عنوان نه‌چندان دلچسب همکار را بر خود دارند، بسی مشکل خواهد داشت. قضیه فقط این نیست که رفاه و استقلال او مورد حسادت قرار می‌گیرد و جدیت اهداف او مورد بدگمانی واقع می‌شود و اینکه او به عنوان مأمور مخفی قدرتهای مسلط مورد بدگمانی قرار می‌گیرد. چنین بدگمانی‌هایی هرچند که کینه‌هایی عمیق را بر ملا می‌کند اغلب معلوم می‌شود که بنیانی استوار دارد. اما مخالفت‌های واقعی در حیطه‌های دیگری رخ می‌دهد. اینک، اشتغال به امور ذهنی، خود، به امری «عملی» بدل شده است. کسب و کاری با تقسیم کار و بخشهایی معین و راه ورودی بسیار باریک. شخصی که درآمدی مستقل دارد و این حرفه را به سبب نفرت از نکبت پول درآوردن انتخاب می‌کند، مهبای اعتراف به این واقعیت نخواهد بود. برای همین است که تنبیه می‌شود. او «حرفه‌ای» نیست و بدون توجه به اینکه تا چه اندازه از موضوع کار خود سررشته دارد در سلسله‌مراتب رقابتی به عنوان عالم‌نما طبقه‌بندی می‌شود و اگر بخواهد در کار خود موفق شود باید حتی بیش از قدیمی‌ترین متخصصان، خود را کوتاه‌بینی مصمم جلوه دهد. تمایل به معلق کردن تقسیم کار که موقعیت اقتصادیش تا حدی خاص به او اجازه می‌دهد آن را انجام دهد، عملی شرم‌آور تلقی می‌شود: این عمل آشکارکننده عدم تمایل به پشتیبانی کردن از اعمالی است که جامعه تحمیل کرده است و تخصص‌سالاری حاکم اجازه چنین خُل بازی‌هایی را نمی‌دهد. بخش‌بندی کردن ذهن، جایی که به شکل اداری یعنی تحت قرار داد انجام نگیرد، به ابزار از بین بردن ذهن بدل می‌شود. بخش‌بندی کردن ذهن این وظیفه را با اطمینانی هرچه

تمامتر انجام می‌دهد، زیرا هر کس که تقسیم‌کار را نفی کند - حتی اگر بالذت بردن از کارش - خود را با توجه به استانداردهای تقسیم‌کار آسیب‌پذیر می‌سازد، آن هم به شیوه‌هایی که از عناصر تفوق او جدایی‌ناپذیر است. چنین است که نظم حفظ می‌شود؛ برخی ناگزیرند وارد این بازی شوند، زیرا طور دیگری نمی‌توانند زندگی کنند و آنانی که می‌توانند طور دیگری زندگی کنند، کنار گذاشته می‌شوند چون نمی‌خواهند وارد این بازی شوند. این‌گونه است که گویی طبقه‌ای که روشنفکران مستقل و مرفه از صفوف آن فرار کرده‌اند با پافشاری بر تقاضاهایش انتقام خود را می‌گیرد، آن هم درست در همان حیطه‌ای که فراری در جستجوی پناه گرفتن در آن است.

جداشده، پیوند یافته - ازدواج که به عنوان ادایی نکبت‌بار در زمانه‌ای به بقای خود ادامه می‌دهد که [آن زمانه] بنیان مشروعیت انسانی آن را زائل کرده است، امروزه حقه‌ای است برای صیانت نفس: دو توطئه گر مسئولیت‌ظاهری کارهای بد خود را به گردن دیگری می‌اندازند در حالی که در واقعیت در مردابی گل‌آلود با یکدیگر می‌زینند. یگانه ازدواج نجیبانه ازدواجی است که به هر یک از دو طرف اجازه دهد که زندگی مستقل را در پیش گیرد که در آن به جای پیوندی که ناشی از اتحاد تحمیلی منافع اقتصادی است، هر دو آزادانه مسئولیتی دوجانبه را بپذیرند. ازدواج به مثابه اتحاد منافع، بی‌تردید به معنای تحقیر طرفین ذی‌نفع است و این از بدعهدی امورات جهان است که هیچ‌کس نمی‌تواند از دام چنین تحقیری بگریزد حتی اگر از آن آگاه باشد. بنابراین شاید این اندیشه از اذهان خطور کند که ازدواجی که از فصاحت به دور است، امکانی است مختص آنانی که از نفع‌جویی معاف شده‌اند، یعنی ثروتمندان. ولی این امکان، امکانی کاملاً صوریست زیرا که ثروتمندان دقیقاً کسانی هستند که نفع‌جویی طبیعت ثانوی آنان شده است - در غیر این صورت آنان نمی‌توانند ثروت را نگه دارند.

با تمامی داراییهای دنیویم - طلاق، حتی در بین مردمان نیک‌سرشت و خوش‌خلق و تحصیلکرده، مستعد پا کردن گرد و غباری است که تمامی چیزهایی را که بر آن می‌نشیند می‌پوشاند و رنگ می‌بازاند. گویی فضای صمیمانه و اعتماد فارغ از هر نوع پاییدن زندگی مشترک به مجرد آنکه رابطه‌ای که آن را شکوفا کرده بود در هم می‌شکند به زهری مهلک تبدیل می‌شود. صمیمیت میان مردمان و شکیبایی و مدارا، پناهگاهی امن برای خصیصه‌های نامتعارف است. اگر پرده از آن برافتد

ضعف نهفته در آن برملا می‌شود و در طلاق چنین برملاشدنی اجتناب‌ناپذیر است. [طلاق] به سیاهه اموال چنگ می‌اندازد. چیزهایی که زمانی نشان توجه عاشقانه و جلوه‌هایی از توافق بودند، چونان مقادیری مستقل رها می‌شوند و سویه شیطانی و سرد و مهلک خود را نشان می‌دهند. اساتید پس از جدایی به زور وارد اتاق زنانشان می‌شوند و اشیایی را از میز تحریرشان کیش می‌روند و بانوان با اصل و نسب مالیاتهای پرداخت نشده شوهرانشان را لو می‌دهند. اگر ازدواج یکی از آخرین امکانات ساختن کانونهای انسانی در متن غیرانسانی بودن کلی (universal inhumanity) باشد، امر کلی* در متلاشی شدن ازدواج انتقام می‌گیرد، دست بر چیزی می‌گذارد که به نظر می‌رسید استثناء بر قاعده است، آن را تابع نظم بیگانه شده حقوق و دارایی می‌کند و آنانی را که در امنیتی موهوم زندگی کرده بودند، به سخره می‌کشد. دقیقاً همان چیزی که بیشترین حفاظت از آن شده بود، سبانه مطالبه می‌شود و عریان می‌گردد. هر چه در ابتدا زوج «بخشنده» تر بوده باشند و هر چه به مالکیتها و دین‌ها کمتر اندیشیده باشند، تحقیرشان مشتمزکننده‌تر می‌شود. زیرا دقیقاً در حوزه به لحاظ قانونی تعریف نشده است که نزاع و هتک حرمت و تضاد بی‌پایان منافع قوت می‌یابد. کل بنیان سیاهی که نهاد ازدواج از آن نشأت می‌گیرد، قدرت سبانه شوهر بر دارایی و کار زن و سرکوب جنسی نه کمتر سبانه‌ای که مرد را برمی‌انگیزد که یک عمر مسئولیت زنی را بپذیرد که روزگاری هم آغوشی با او برایش لذت بخش بوده است - تمامی اینها هنگامی که خانه فرومی‌ریزد، از زیرزمینها و پی و پایه‌ها به طرف بالا می‌خزند و رو می‌آیند؛ آنانی که زمانی با تعلق تمام و کمال به یکدیگر خیری کلی را تجربه کرده بودند، اینک جامعه مجبورشان می‌کند که خود را ردل بدانند، ردالتی که با نظم کلی فرومایگی افسارگسیخته بیرونی فرقی ندارد. امر کلی چونان نشان خجالت امر جزئی برملا می‌شود زیرا که امر جزئی یعنی ازدواج در این جامعه قادر نیست تا امر کلی حقیقی را تحقق بخشد.

این قول را به من بده، فرزندانم^۱ - غیراخلاقی بودن دروغ‌گویی در حمله به حقیقت مقدس نهفته نیست. توسل به حقیقت به ندرت امتیاز ویژه جامعه‌ای محسوب می‌شود که اعضایش را به زور وادار به هر چه بهتر اعتراف کردن می‌کند تا به شکار آنان بپردازد. ناسزوار است که غیرحقیقت کلی (universal untruth) بر حقیقت جزئی (particular truth) تأکید بورزد در همان حالی که

* آدرنو در این مقاله با مقولات دیالکتیکی هگل کلی (universal) (امر کلی) و (particular) (امر جزئی) بازی کرده است و در خواندن این متن باید این مقولات را مد نظر داشت. این قطعه ردیه‌ای است بر هر آنچه هگل در فلسفه حق درباره خانواده گفته است.

بلافاصله آن را به ضد خود بدل می‌کند. با وجود این، در مورد دروغ چیزی مشتمزکننده وجود دارد و آگاهی از آن هرچند که با تازیانۀ باستانی، ملکه ذهن شود، هنوز چهره زندانبانان را آشکار می‌سازد. خطا در صداقت افراطی نهفته است. آدمی که دروغ می‌گوید شرم‌منده است، چرا که هر دروغ، به او پستی جهانی را می‌آموزد که در حالی که او را وامی‌دارد تا برای زنده ماندن دروغ بگوید، بی‌درنگ آوازی در مدح وفاداری و صداقت می‌خواند.^۲ این شرم، دروغگویی افرادی را که سرشت منظمتر و ظرفیتری دارند بر ملا می‌کند. آنان این کار را به شیوه‌ای بد انجام می‌دهند، به نحوی که خود این کار حقیقتاً دروغ را به حمله‌ای اخلاقی به ضد دیگری بدل می‌کند؛ این امر دال بر حماقت آن دیگری می‌شود و بنابراین به ابزار بیان اهانت بدل می‌گردد. در بین کاربردان خبیثه امروزی، مدتهاست که دروغ کارکرد صادقانه و ازگون جلوه دادن واقعیت را از دست داده است. هیچ‌کس به هیچ‌کس اعتماد ندارد، هر کس همه چیز را می‌داند. دروغها فقط برای این گفته می‌شوند که فرد به کسی بفهماند که نه به خود او نیازی دارد و نه به نظر مثبت او. دروغ که روزگاری ابزار لیبرالی ارتباط بود، امروزه به یکی از تکنیکهای وقاحت بدل شده است که هر فرد را قادر می‌سازد که به دور خود فضایی یخزده بگستراند تا بتواند در پناه آن رشد و نمو کند.

آنها، مردم - فضایی که روشنفکران اغلب در آن با روشنفکران سروکار دارند نباید آنان را گول بزند و به این باور برساند که طبقه خاص آنان هنوز هم فرومایه‌تر از دیگر افراد بشر است. چرا که آنان در شرم‌آورترین و تحقیرآمیزترین موقعیتها به شناخت هم نائل می‌شوند. موقعیتی که حاجتمندان رقیب در آن غوطه‌ورند به همین سبب عملاً مجبور می‌شوند مشتمزکننده‌ترین سویه‌هایشان را به یکدیگر نشان دهند. سایر مردم خصوصاً مردم ساده‌ای که روشنفکر از تأکید کردن بر خصایص آنان بسیار خشنود است، عموماً با روشنفکر در نقش کسانی روبرو می‌شوند که چیزی برای فروش دارند ولی در عین حال ترسی ندارند که خریدار به حریم کار آنان تجاوز کند. مکانیک ماشینی و مستخدم رستوران در اینکه از گستاخی خودداری کنند مشکلی ندارند، در هر مورد آداب‌دانی از بالا به آنان تحمیل می‌شود. اگر جریان برعکس شود و بیسوادان به روشنفکران مراجعه کنند و درخواست کنند که برایشان نامه بنویسند، آنان نیز نسبتاً روی خوش می‌بینند. ولی زمانی که مردم ساده‌ناگزیر می‌شوند برای سهمشان در تولید اجتماعی با یکدیگر دست به یقه شوند، حسادت و کینه‌ورزی آنان از هر آن چه بین اهل ادب و رهبران ارکستر وجود دارد، فراتر می‌رود. دست‌آخر تجلیل از ستم‌دیدگان باشکوه، چیزی نیست مگر تجلیل از نظام باشکوهی که آنان را بدان‌صورت

درآورده است. احساس گناه موجه کسانی که از کار بدنی معاف شده‌اند نباید به موجه جلوه دادن «حماقت زندگی روستایی» بدل شود. روشنفکرانی که خود درباره روشنفکران می‌نویسند و با صداقت القاب زشت بر آنها می‌نهند این دروغ را تقویت می‌کنند. بخش عظیمی از جریان ضد روشنفکرگرای و ضد عقلانیت‌گرایی درست تا زمان هاکسلی (Huxley)* هنگامی به حرکت درمی‌آید که نویسندگان درباره مکانیسم‌های رقابت گلایه می‌کنند بدون آنکه این مکانیسم‌ها را بفهمند و برای همین قربانی آن می‌شوند. در فعالیت خاص خودشان، آنان وقوف به «تو این هستی» (tat twam asi)** را از ذهن می‌زدایند، به همین سبب است که آنان سپس دوان دوان به معابد هندی روی می‌آورند.

این گزیده‌ها ترجمه‌ای هستند از کتاب زیر:

Theodor Adorno, *Minima Moralia*, London, NLB, 1974.

یادداشتها:

۱. اشاره‌ای است به مصرعی از شعر شاعر رمانتیک، رابرت رابینک (۱۸۰۵-۵۲)، «بیش از همه فرزندم وفادار باش و صادق و هرگز اجازه مده دروغ دهان تو را نجس کند».
۲. اشاره به آوازی که موتسارت موسیقی آن را ساخته است.

* اشاره‌ای است به آلدوس هاکسلی که در رمان Point Counter Point با لحنی تمسخرآمیز از روشنفکران دوران خود به سختی انتقاد کرد. هاکسلی بعدها دیدگاه انتقادی را رها ساخت و طرفدار نوعی عرفان ترکیبی شرقی-غربی شد.

** Thou art this اصطلاح معتقدان به وحدت وجود در اوپانیاشادا،



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی